

(-)
-
()

دکتر محمدتقی ایمان‌پور* نجم‌الدین گیلانی**

چکیده

پادشاهی ماد اولین حکومت آریایی بود که از اتحادیه‌ای از قبایل و طوایف آریایی و سایر اقوام محلی ساکن در منطقه تشکیل شد. این قبایل و اقوام محلی از دوره ماد اقتدارشان آغاز و به تدریج در زمان هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان بر تعداد، حوزه نفوذ و قدرت آنها افزوده شد. این تحولات سرانجام به ایجاد نظام خاندانی در ایران باستان انجامید. این خاندان‌ها به دلیل جایگاه معنوی و خاستگاه قبایلی و نیز به علت داشتن املاک و رعایای فراوان و لیاقت و شجاعت در فن جنگاوری و سوارکاری توانستند در طول تمام این سلسله‌ها جایگاه ممتازی در ساختار سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی کشور به دست آورند و در تحولات مهم سیاسی سلسله‌های ایران باستان نقشی مهم بازی کنند. با توجه به نقش مهم این خاندان‌ها در تحولات گوناگون این دوره از تاریخ ایران، این مقاله به دنبال پاسخگویی به این پرسش است که آیا این خاندان‌ها در فراز و فرود سلسله‌های ایرانی نیز نقش عمده‌ای به عهده داشتند؟ برای پاسخگویی به این پرسش در مقاله تلاش شده است با استناد به منابع موجود و مروری بر آغاز و فرجام سلسله‌های ایرانی پیش از اسلام و با نقل شواهد تاریخی و با استفاده از پژوهش‌های تاریخی به تحلیل و بررسی نقش مؤثر این خاندان‌ها در فراز و فرود سلسله‌های ایرانی این دوره پرداخته شود.

واژه‌های کلیدی

مادها، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان، خاندان‌های حکومتگر، قبایل آریایی.

* استادیار تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد.

** کارشناس ارشد تاریخ ایران باستان، دانشگاه فردوسی مشهد.

مقدمه

اما به دو گروه از آنها اشاره نموده‌اند که گروهی در بخش میانی و شمالی زاگرس و در حوزه نفوذ آشوریان بودند و گروهی دیگر که مادهای دوردست خوانده شده‌اند بیرون از دایره نفوذ آنها و ظاهراً در منطقه هم‌مدان و تهران زندگی می‌کردند (Imanpour, 1998: 192; Helm, 1981: 88). به دنبال همین حمله‌ها و فشارهای پی‌درپی آشوریان بود که قبایل گوناگون مادی و احتمالاً اقوام محلی دیگر برای دفاع از خود و به رهبری دیاکو متحد شدند و پایه‌های حکومتی فدراتیو را، که رهبران قبایل در آن نقش عمده‌ای داشتند، پی ریختند؛ بدین گونه به تدریج پایه‌های قدرت خاناندانی شکل گرفت (Imanpour, 2002-2003: 63; Imanpour, 1998: 192). به علاوه، در کتیبه‌های آشوری از عده بسیاری «ویسپتی» (خداوند و صاحب ویس) یا «خداوندان ده» یاد شده است که به نظر می‌رسد کسانی بودند که صاحب مقام و جانشین سرخاندان در دوران جماعت بدوی شدند. زمانی که جامعه طبقاتی رفته رفته قوام می‌یافت این اشخاص صاحب مقام و املاک فراوان و به تدریج به طبقه اشراف و حکومتگر تبدیل شدند (دیاکونف، ۱۳۷۷: ۱۷۵). این امتیازات و جایگاه سیاسی و معنوی آنها، که ریشه در فرهنگ قبایلی داشت، به آنها فرصت داد که به تدریج نقش‌های عمده‌ای در تحولات گوناگون سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی، به خصوص در فراز و فرود سلسله‌های ایرانی در دوره باستان داشته باشند.

در این مقاله تلاش شده است با تکیه بر منابع موجود اعم از داخلی و خارجی وبا استفاده از پژوهش‌های تاریخی به بررسی نقش خاندان‌های کهن در فراز و فرود سلسله‌های ایرانی در دوره ایران باستان پرداخته شود. بدین منظور در این مقاله سعی شده است نخست مروری شود بر تحولات سیاسی هر دوره که به روی

آریایی‌ها احتمالاً در هزاره‌های چهارم و سوم پیش از میلاد در سرزمین‌های استپی روسیه، حد فاصل رود ولگا تا دریاچه آرال، که در وندیداد از آن به نام «ائیرانه وئیچه» نام برده شده است و امروزه از آن به عنوان گستره فرهنگ «آندرانو» یاد می‌شود، از راه شبانی روزگار می‌گذرانند (دوستخواه، ۱۳۷۰، وندیداد، فرگرد ۱، بند ۳ و ۲؛ Dandamaev and Lukonin, 1989: 1-6; Imanpour, 1998: 92). آنها از هزاره سوم پیش از میلاد تحت رهبری سران قبایل و طوایف خود نخست به نواحی خوارزم و سغد در آسیای مرکزی و سپس در طول هزاره دوم پیش از میلاد به تدریج وارد ایران شدند و در دامنه‌های شرقی زاگرس و شرق دریای خزر استقرار یافتند (Imanpour, 1998: 130). نظام اجتماعی این اقوام مبتنی بر نظام قبایلی بود و رهبران قبایل جایگاه ممتاز رهبری معنوی، سیاسی و اجتماعی را در میان مردم خود داشتند. همچنین این قبایل در درون خود دارای سلسله مراتبی اجتماعی بودند که ریشه اوستایی داشت و از سازمان جماعت بدوی سرچشمه می‌گرفت و با عنوان نمانا (خانه)، ویس (ده)، زنتو (طایفه) و دهیو (کشور) نامیده می‌شد (دوستخواه، ۱۳۷۰، مهریشت، بند ۱۸، ص ۳۵۷. مقایسه کنید با: کریستن سن، ۱۳۶۷: ۲۹).

پس از استقرار آریاها در جانب شرقی زاگرس در ایران و تحت فشار و لشکرکشی‌های پی‌درپی آشوریان به شمال زاگرس، نخستین حکومت ایرانی به رهبری دیاکو و مشتکل از اتحادیه‌ای از طوایف مادی و قبایل ساکن در منطقه شکل گرفت. (هرودوت، ۱۳۶۶، کتاب اول، بند ۱۰۶-۹۶؛ Sancisi - Weerdenburg, 1988: 210-211; Imanpour, 1998: 192; Helm, 1981: 85). منابع آشوری برخلاف هرودوت (هرودوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۰۰-۹۵) نام این قبایل مادی را ذکر نکرده‌اند؛

کار آمدن یا فروپاشی هر یک از سلسله‌های ایرانی در دوره باستان انجامید و سپس نقش این خاندان‌ها در این تحولات تحلیل و بررسی گردد.

نقش خاندان‌های کهن در دوره مادها

نام مادها در گزارش‌های بین‌النهرین متعلق به سده هشتم تا اوایل سده هفتم پیش از میلاد و نیز در گزارش‌های آشوری‌ها همواره با صفت نیرومند آمده است (Imanpour, 2002-2003: 61). در عنوان‌های مادها در کتیبه‌های آشوری هیچ نشانی از امتیاز سیاسی یا قومی وجود ندارد و از دیاکو نیز تنها به عنوان یکی از فرماندهان یاد شده است (Helm, 1981: 88). بنا بر ادعای هرودوت، در سده هفتم پیش از میلاد تقسیم‌بندی بین مادها از روی بستگی قبیله‌ای بود (هرودوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۰۶-۹۶). تا پایان آن سده، با وجود تشکیل اتحادیه‌هایی از مادها و شماری از قبایل محلی به رهبری دیاکو، هنوز نیروی نظامی مستقلی تشکیل نشده بود و سپاه مادی مجموعه‌ای از قبایل و خاندان‌ها بود که در صورت نیاز و به رهبری سران قبایل خود، شاه را در جنگ‌ها یاری می‌دادند (دیاکونوف، ۱۳۷۷: ۱۸۲ و ۲۱۲). این روند تا پیش از کیاکسار (هوخشتره) ادامه داشت و قدرت پادشاه همچنان متکی به سران قبایل و خاندان‌هایی مادی بود که روز به روز بر دامنه نفوذ آنها افزوده می‌شد؛ اما به ادعای هرودوت، کیاکسار (هوخشتره) نخستین کسی بود که تقسیمات لشکری را در یک قشون آسیایی اساس نهاد و سربازان را، که پیش از آن انضباطی نظامی نداشتند، به دسته‌های نیزه‌دار، کماندار و سواره نظام تقسیم کرد (هرودوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۰۲) و کوشید از دامنه نفوذ سران قبایل در امور نظامی و احتمالاً کشوری بکاهد. هرچند با توجه به وضعیت سیاسی منطقه و حضور قدرتمند آشور در پشت مرزهای سرزمین ماد و

ضرورت حمایت سران قبایل مادی برای رویارویی با حمله آشوریان نمی‌توان به اصل خبر اعتماد کرد، در صورت صحت آن باز هم نمی‌توان نقش سران این قبایل و خاندان‌ها را در جنگ مادها علیه آشور و سرانجام پیروزی آنها بر آشوریان در سال ۶۱۲ پیش از میلاد، که با همکاری بابل انجام شد، انکار کرد. (Kuhrt, 2007: 30-32, 39-44; فرای، ۱۳۸۸: ۱۲۶). به ویژه که به عقیده هلن سانسسی ویردنبرگ، با توجه به عدم کشف و شناسایی آثار باستانی مربوط به حکومت مادها از جمله شناسایی پایتخت آنها در همدان آن گونه که هرودوت توصیف کرد، به نظر می‌رسد که حکومت مادها تا پایان فرمانروایی آنها همچنان متکی به سران همین قبایل و خاندان‌های بزرگ باقی ماند و آنها بر خلاف آنچه که پیشتر تصور می‌شد، موفق به تشکیل یک حکومت متمرکز یا امپراتوری بزرگ نشدند (Sansisi – Weerdenburg, 1998: 212). به هر حال، به نظر می‌رسد در شکست دولت آشور به وسیله مادها، سران قبایل و خاندان‌های بزرگ مادی نقش اصلی را بازی کردند و در نتیجه، آنها به دنبال این پیروزی غنایم بسیار به دست آوردند؛ به گونه‌ای که ثروت آنان بعدها در میان اقوام عهد باستان ضرب‌المثل شد (بیانی، ۱۳۸۴: ۶۵). مالکیت بر بخش گسترده‌ای از زمین‌های کشاورزی و کسب این ثروت‌های انبوه روز به روز بر دامنه نفوذ و قدرت سیاسی آنها می‌افزود. در دوره حاکمیت کیاکسار (هوخشتره) و به سبب جایگاه سیاسی او نوعی توازن قوا و تعامل در دولت ماد حاکم بود؛ اما به نظر می‌رسد که رفتار جانشین وی، آستیگ، که فردی مستبد و نسبت به سران خاندان‌ها و قبایل بی‌اعتنا بود، به ناخشنودی این خاندان‌ها، که آن زمان در نجابت و اشرافیت کمتر از شاه نبودند، و سردی روابط شاه با آنها انجامید (دیاکونوف، ۱۳۸۷: ۲۳۵-۲۳۴). انتخاب سپینامه به ولیعهدی به وسیله آستیگ، که مورد پسند این

سلسله‌ای محلی در کیلیکه تشکیل داد (زرین‌کوب، ۱۳۸۷: ۱۰۸).

نقش خاندان‌های کهن در دوره هخامنشیان

پس از سقوط پادشاهی ماد به دست کورش کبیر (۵۴۹ پ م)، که به نظر می‌رسد رویگردانی خاندان‌های بزرگ از جمله خاندان هارپاگ از آستیاگ نقش عمده‌ای در آن داشت، کورش با تکیه بر خاندان‌های پارسی و شماری از خاندان‌های مادی که به او پیوستند، پادشاهی پارسی را تشکیل داد (Kuhrt, 2007: 55-59).

مادها در دوران هخامنشیان جایگاه برجسته‌ای داشتند و حتی کورش کبیر به پارس‌ها دستور داد جبهه مادی پوشند. اصولاً امپراتوری هخامنشیان از دید خارجیان بیشتر به عنوان امپراتوری ماد و پارس شناخته شد (Frye, 1962: 85; Imanpour, 1998: 200).

در کتیبه‌های پارسی باستان در دوره هخامنشیان نام مادها در بیشتر موارد همراه با نام پارس‌ها آمده و نیز در کنار هر کدام از نخبگان یا اشراف پارسی در تخت جمشید یک شخص مادی تصویر شده است (Imanpour, 2002-2003: 76). در این زمان، افزون بر خاندان‌های مادی خود قبایل پارسی نیز، که تعداد آنها دست کم به ده قبیله (شش قبیله شهرنشین و چهار قبیله چادرنشین) می‌رسید (هرودوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۲۵؛ ایمانپور، ۱۳۸۳: ۵)، هر یک به فراخور نقشی که در روی کار آمدن کورش کبیر ایفا کردند، همچون پاسارگادیان، ماری‌ها و ماسپی‌ها، جایگاه ممتازی در این دوره یافتند و به جمع خاندان‌های حکومتگر پیوستند.

مجموعه این خاندان‌ها اعم از مادها و پارس‌ها در تحولات سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی ایران دوره هخامنشی نقش مهمی را برعهده داشتند. در واقع،

خاندان‌ها نبود، نیز بر شدت اختلافات افزود و آن را به بالاترین حد رسانید (دیاکونوف، ۱۳۷۷: ۳۸۸-۳۸۶). این سیاست‌ها و ناتوانی آستیاگ در رویارویی با قدرت خاندان‌های بزرگ سبب ایجاد اختلاف و شکاف بیشتر بین شاه و سران این خاندان‌ها شد (فرای، ۱۳۸۸: ۱۵۰)؛ به طوری که این اختلافات به جدا شدن هارپاگ، یکی از سران این خاندان‌ها که در دربار جایگاه ممتازی داشت، و پیوستن وی به کورش کبیر در جنگ سرنوشت‌ساز جلگه پاسارگاد بین آستیاگ و کورش منجر شد (هرودوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۰۷ و ۱۲۷؛ بریان، ۱۳۷۸: ۱۰۳؛ Kuhrt, 2007: 56-58; Imanpour, 1998: 205). هرچند روایت جدایی هارپاگ از سپاه آستیاگ و پیوستن او به کورش با افسانه همراه شده است و آن را انتقام هارپاگ از آستیاگ به خاطر قتل فرزندش ذکر کرده‌اند (هرودوت، کتاب اول، بند ۱۰۷ و ۱۲۷)، می‌تواند بیانگر واقعیتی تأمل برانگیز باشد و آن آشکار شدن قدرت خاندان‌های بزرگ و نقش آنها در تحولات سیاسی و فراز و فرود خاندان‌های سلطنتی در ایران باستان است.

چنانکه می‌دانیم هارپاگ نام خاندان بزرگی بود که به نام سردودمان خود معروف شده و مرکز قلمرو آنها همدان بوده است. نیاکان هارپاگ نیز، که خود در ماجرای سرنوشتی آخرین پادشاه مادها، آستیاگ، شهرت یافت و از طریق گزارش هرودوت در تاریخ ماندگار شد، بارها نقش‌هایی مهم در تاریخ کهن ایران بازی کردند؛ چنانکه فردی به نام هارپاگ در نبرد با سپاهیان سارگن دوم آشوری کشته شد و هارپاگ دیگری از این خاندان در روزگار اسارحدون (۶۸۰-۶۶۹ پ م) بخشی از قبایل ماد را برضد آشور متحد ساخت. هارپاگ مورد نظر هرودوت نیز پس از برافتادن پادشاهی ماد، آسیای صغیر را برای کورش فتح کرد و در همان جا ماندگار شد و زیر فرمان هخامنشیان

پس از گسترش و تثبیت امپراتوری هخامنشیان، سران این خاندان‌ها تکیه‌گاه سیاسی و اجتماعی آن شدند و در شورای سلطنتی، ارتش و دستگاه‌های عالی دیوانی و حکومتی حضور دائمی یافتند (ورداسپی، ۱۳۵۷: ۵۱-۵۰). در زمان پادشاهی کوروش کبیر و به دلیل شخصیت کاریزماتیک او نوعی اتحاد و پیوستگی حاکم بود و او در موارد مهم همچون در جنگ علیه ماساژت‌ها با اشراف و سران این خاندان‌ها مشورت می‌کرد (هرودوت، ۱۳۳۶: کتاب اول، بند ۱۰۴). به دیگر سخن، امتیازات بزرگان و خاندان‌های حکومتگر اعم از ماد و پارس، که بیشتر به طور سنتی از آنها به عنوان خاندان‌های هفتگانه ایران نام برده می‌شود (فرای، ۱۳۸۸: ۱۶۷)، از زمان کوروش کبیر شدت بیشتری یافت.

کمبوجیه برای تحکیم مبانی قدرت خود علیه امتیازات اشراف قبیله‌ای و حکومتگر اقداماتی انجام داد و به طبقات گسترده‌تری از اجتماع، که نیروی اساسی کشور را تشکیل می‌دادند، توجه کرد. این امر به ناخشنودی و اختلاف بین سران خاندان‌ها و پادشاه انجامید؛ چراکه آنها می‌خواستند که در اقدامات خود نامحدود باشند و مناصب عالی‌ه را همچنان در دست داشته باشند (داندمایف، ۱۳۷۳: ۲۲۶-۲۲۵). حتی به ادعای هرودوت، کمبوجیه فرمان داد دوازده نفر از اعیان و بزرگان ایرانی را در زیر زمین مدفون کنند (هرودوت، ۱۳۳۶، کتاب سوم). هرچند به دلیل قداست خاک نزد ایرانیان، در درستی ادعای هرودوت تردید فراوان وجود دارد، به نظر می‌رسد ادعای او درباره وجود اختلاف بین کمبوجیه و سران خاندان‌های بزرگ نباید به دور از حقیقت باشد (بریان، ۱۳۷۸: ۲۴۲). مبارزات کمبوجیه و سپس برادر او، بردیا، علیه اشراف حکومتگر شرایط بسیار سنگین و دشواری را برای آنها و امپراتوری هخامنشیان پدید آورد. لشکرکشی کمبوجیه به مصر و

دوری از مرکز امپراتوری باعث شد که توطئه‌ای به وسیله اشراف حکومتگر علیه وی ترتیب داده شود (داندمایف، ۱۳۷۳: ۲۲۸). بردیا تلاش کرد خانواده‌های بزرگ پارسی‌ای را که کمبوجیه علیه آنان به اقدامات خسونت‌آمیز دست زده بود با خود همراه سازد؛ اما ظاهراً موفق نشد (بریان، ۱۳۷۸: ۲۵۳) و سرانجام همزمان یا پیش از مرگ کمبوجیه، به گونه‌ای بسیار معماآمیز درگذشت. اشراف پارسی به رهبری داریوش علیه بردیا توطئه کردند و او را کشتند. به دیگر سخن، مبارزه قدرت بین پادشاه و اشراف حکومتگر در این زمان به مرحله سختی رسید (داندمایف، ۱۳۷۳: ۲۳۹-۲۲۸)؛ زیرا بردیا (گئومات مغ) به دلیل خودسری‌ها و عدم فرمانبرداری سران این خاندان‌ها املاک و زمین‌هایی را که به عنوان هدیه مشروط به آنها داده شده بود بازپس گرفت (بریان، ۱۳۷۸: ۲۵۷). همچنین وی با بخشیدن سه سال مالیات کوشید عامه مردم را در سرزمین‌های بیرون از محدوده پارس با خود همراه کند (هیئتس، ۱۳۸۵: ۱۳۲)؛ اما این تصمیم دشمنی سران خاندان‌ها پارسی و شاید دیگر خاندان‌ها مانند مادها را که نگران از دست دادن منافع خود حتی به صورت موقت بودند در پی داشت (بریان، ۱۳۷۸: ۲۵۹-۲۵۸). به طور طبیعی، این شرایط برای طبقه نیرومند و حکومتگر در این دوره نمی‌توانست تحمل‌پذیر باشد (قاسمی، ۱۳۵۷: ۴۴)؛ در نتیجه، این سیاست به رویارویی سران هفت قبیله پارسی به رهبری داریوش علیه بردیا انجامید (کتیبه بیستون، ستون ۱). منابع گوناگون قتل بردیا (گئومات مغ) را به روش‌های مختلف بیان و توجیه می‌کنند؛ ولی همه آنها معتقدند که کلیه قاتلان بردیا نمایندگان اشراف قبیله‌ای بودند (بریان، ۱۳۷۸: ۲۶۴) و جایگاه ممتازی در دربار داشتند؛ زیرا چنانکه هرودوت (۱۳۳۶، کتاب سوم، بند ۷۹-۶۷)

نظر می‌رسد که جایگاه این اشراف پارسی، که بعدها به خاندان‌های هفتگانه شهرت یافتند، نه تنها در زمان داریوش حفظ شد، بلکه فرزندان آنها پس از داریوش نیز از وفادارترین افراد به حکومت بودند و تسلط خود را بر کشور با حضور در بالاترین مقامات لشکری و کشوری، مالکیت زمین‌های گسترده و انباشت ثروت‌های فراوان حفظ کردند. تنها یک بار موقعیت آنها به خطر افتاد و آن هم زمانی بود که کورش صغیر با همکاری مزدوران یونانی علیه اردشیر دوم، که پشتیبانی اشراف پارسی را به همراه داشت، شورش کرد (داندامایف، ۱۳۸۱: ۳۲۴). پس از آن نیز قدرت اشراف پارسی تا آخرین لحظه حکومت هخامنشیان همچنان پابرجا بود؛ چنانکه آنها در هنگام تاجگذاری داریوش سوم و در جنگ‌های وی با اسکندر از جمله جنگ گوگمل، در کنار او بودند و حتی ارخی‌نس، فرمانده لشکر پارس در نبرد گوگمل، افتخار می‌کرد که از بازماندگان هفت تن پارسی بود (بریان، ۱۳۷۸: ۱۶۲۰-۱۶۱۹). در هر حال، به نظر می‌رسد که به دنبال شکست‌های پی‌درپی داریوش سوم از اسکندر مقدونی و فرارهای مکرر او دست کم دو تن از رهبران خاندان‌های حکومتگر؛ یعنی، بسوس، والی باختر، و نبرزن علم مخالفت برافراشتند و سرانجام در برابر داریوش ایستادند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۹-۱۱، به نقل از پیرنیا: ۱۳۱۶، ۲/ ۱۴۴۴-۱۴۳۳) و وی را دستگیر کردند و کشتند. عملاً پیش از آنکه اسکندر به امپراتوری پارسیان پایان دهد، این سران خاندان‌های حکومتگر بودند که چنین کردند. به دیگر سخن این رویداد بار دیگر نقش مهم خاندان‌های کهن را در تحولات ایران باستان به خوبی نشان می‌دهد. پس از سقوط هخامنشیان (۳۲۳ پ م) قدرت خاندان‌های بزرگ ایرانی ادامه یافت. اسکندر و

نقل کرده است در یکی از جلسات توطئه‌گران هنگامی که اتانس برای ورود به کاخ اظهار نگرانی کرد و معتقد بود که باید تأمل کنند و کار را به عقب بیندازند، داریوش در پاسخ به او گفت: کمترین مشکلی برای عبور از محل نگهبانان وجود ندارد؛ چراکه هیچ کس نیست که از سر احترام به مردانی در ردیف و مقام ما درهای کاخ را نگشاید. به دنبال آن، هر هفت تن نظر داریوش را پذیرفتند و بی‌تأمل به سوی کاخ حرکت کردند. هنگامی که به آستانه کاخ رسیدند، نگهبانان، که برای پارسی‌های والا مقام احترامی فراوان قائل بودند و هرگز تصور نمی‌کردند که آنها چنین نقشه‌ای در سر داشته باشند، راه را برای آنان باز کردند. هیچ کس حتی یک سؤال هم از آنها نکرد. تنها وقتی که به داخل صحن رسیدند، شمار اندکی از خواجگان و چند تن از نگهبانان دروازه مقاومت کردند که کشته شدند و سرانجام آنها موفق شدند که بردیا (گئومات مغ) را نیز به قتل برسانند (همان جا).

پس از آن، امتیازات شماری از اشراف و بزرگان که به وسیله کمبوجیه و بردیا (گئومات مغ) مختل شده بود به آنها بازگردانده شد (فرای، ۱۳۸۸: ۱۶۴). به نظر می‌رسد این امتیازات بنا به سفارش داریوش در کتیبه بیستون- که از شاهان بعدی خواست که تبار آنها پاس داشته شود (کتیبه بیستون، ستون ۴، بند ۱۹)- تا آخرین لحظات سلطه و حکومت هخامنشیان برای آنها و فرزندان‌شان محفوظ ماند و مراعات شد (داندامایف، ۱۳۷۳: ۲۹۸). در مقابل، در این زمان از امتیازات بسیاری از خاندان‌های کهن که پس از کودتای داریوش به مخالفت با او برخاستند کاسته شد و حتی نه تن از سران برخی از این خاندان‌ها اعم از پارسی، مادی، عیلامی و ... به وسیله داریوش اسیر و کشته شدند. (کتیبه بیستون، ستون چهارم، بند دو). در هر حال، به

از ۷۲ شهر بی‌نام برده است (فره‌وشی، ۱۳۵۴: ۳)، می‌توان گمان برد که شمار خاندان‌های حکومتگر در این دوره بیش از این تعداد بود.

هرچند طبق گزارش‌ها خاندان‌های بزرگی مانند سورن و کارن همچنان جایگاه بسیار والا و استواری داشتند و حتی خاندان سورن حق گذاشتن تاج بر سر شاه را یافت (ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۱۷۶؛ ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴) و از جایگاه ممتازتری در کشور برخوردار بود، شواهد نشان می‌دهد که حدود اقتدار خاندان‌های دیگر هم در این دوره کم نبود. آنها عضو سنا یا شورای بزرگان و کاهنان پارتهی بودند که شاه را از میان خاندان اشکانی برمی‌گزیدند و از لحاظ نظامی سواره نظام قدرتمندی داشتند که در جنگ‌ها بسیار مؤثر بود (فرای، ۱۳۸۸:

۳۵۵). همچنین آنها املاک وسیعی داشتند که در اقتصاد کشور تأثیرگذار بود؛ حتی تمام مقام‌های اداری و قضایی به عهده آنها بود (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۳۴). از لقب‌های مندرج در کتیبه‌ها، که بیشتر در بخش‌های مرزی مانند دورا اوروپوس و الحضر هستند، می‌توان تا حدود زیادی پایگاه بزرگان را که با عنوان «خداوند» خطاب شده‌اند درک کرد (فرای، ۱۳۸۸: ۳۵۶).

خاندان اشک نخست با یاری مجموعه‌ای از این قبایل و طوایف قدرت را به دست گرفت و در طول مدت سلطنت، به ویژه در هنگام تهاجم خارجی مانند جنگ حران، از همکاری و یاری آنها بهره می‌برد؛ اما این خاندان‌ها هنگامی که منافع خود را در خطر می‌دیدند، مشکلات فراوانی را برای خاندان سلطنتی به وجود می‌آوردند و سرانجام زمینه سقوط این سلسله را فراهم کردند. چنانکه می‌دانیم اقتدار این خاندان‌های بزرگ در دوره اشکانیان بارها باعث اختلاف بین شاه و سران این خاندان‌ها و جنگ‌های داخلی شد (پیرنیا، ۱۳۱۶: ۲۶۸۵). هنگامی که منافع آنها به وسیله شاهان تأمین نمی‌شد یا

جانشینانش؛ یعنی، سلوکیان ناچار شدند برای دوام حاکمیت خود بسیاری از ساتراپ‌های پارسی را در مقام‌شان باقی بگذارند (گوتشمید، ۲۵۳۶: ۳۲؛ دیاکونف، ۱۳۵۱: ۶) و تقسیمات پیشین را حفظ کنند (شپیمان، ۱۳۸۴: ۱۰۱). به عبارت دیگر، با وجود حاکمیت سلوکیان بر ایران به نظر می‌رسد نه تنها از قدرت این خاندان‌ها کاسته نشد، بلکه زمینه نفوذ بیشتر آنها نیز فراهم گردید؛ زیرا با روی کار آمدن سلسله اشکانی و قدرت‌یابی خاندان‌ها و طوایف پارتهی، تشکیل حکومتی متمرکز غیرممکن گردید و شاهان اشکانی ناچار شدند به نظام حکومتی کرده خدایی (ملوک الطوایفی) تن دهند که این نشانگر قدرت فراوان خاندان‌های کهن در این دوره است.

نقش خاندان‌های کهن در دوره اشکانیان

زندگی پارتیان همچون دیگر اقوام هند و ایرانی پیش از ورود به ایران و در دوره حضور در سرزمین پرثوه در شرق دریای خزر بر زندگی شبانی و نظام قبایلی مبتنی بود و مردم تحت رهبری سران قبایل روزگار می‌گذراندند. ورود پارتیان به ایران و درآمیختگی پدیده‌های کهن و نو در میان آنان سبب پدیداری طبقه جدیدی از خاندان‌های حکومتگر در ایران شد. شمار خاندان‌های بزرگ در این دوره طبق سنت همیشگی در ایران، هفت خاندان ذکر (بهار، ۱۳۷۷: ۸۰) و حتی در منابع مربوط به دوره اشکانی همچون آریان اشاره شده است که اشک و تیرداد به کمک پنج همدست خود (در مجموع هفت تن) آندوراگوراس، ساتراپ سلوکی، را کشتند که یادآور داستان قتل بردیا (گئومات مغ) به دست داریوش و شش همدست اوست (ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۱۷۰)؛ اما با توجه به اشاره کارنامه اردشیر بابکان، که از ۲۶۰ کدخدایی، ملوک الطوایف و آپینوس

پیروزی سورن انجامید و سبب شهرت وی در کشور شد، شاه به قتل او داد (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴). این روند تا آخر پادشاهی پارت همچنان ادامه داشت. هرچند ظاهراً این رقابت‌ها و اختلافات یک امر درون خانوادگی بین شاهزادگان اشکانی بود، می‌توان آنها را به طور مشخص رقابت میان خاندان‌های حکومتگر برای به تخت نشاندن شاهزاده‌های همسو با منافع خود دانست (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۱۶۸).

درگیری‌های میان اشراف و مقام سلطنت به بهای تلفات و زیان‌های سنگینی برای کشور تمام شد. این کشمکش‌ها پایه‌های حکومت را سست و حوزه اقتدار پادشاه ایران را برای وظایف مهم محدود کرد و به نابسامانی در دولت اشکانی افزود (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۸۳)؛ حتی کار را بدان جا کشاند که رومیان به میانجیگری در این درگیری‌ها فراخوانده شدند (شیپمان، ۱۳۸۳: ۵۳). این عوامل سبب شد هنگامی که اردشیر بابکان یکی از رهبران خاندان‌های بزرگ در فارس علیه حاکمیت خاندان اشکانی قیام کرد، بسیاری از این بزرگان و خاندان‌های کهن با او همراه شوند و در خدمت او قرار گیرند و از اردوان روی برگردانند. در هر حال، سرانجام همین درگیری‌های داخلی و اختلافات میان خاندان‌ها و قبیله‌های بزرگ دوره اشکانیان و نبود حکومتی متمرکز مقتدر که بتواند در برابر خودسری‌های آنها ایستادگی کند، به تدریج سبب سقوط این سلسله و ظهور سلسله جدیدی از پارسیان به نام ساسانیان در سرزمین پارس شد (گیرشمن، ۱۳۶۴: ۳۱۳).

نقش خاندان‌های کهن در دوره ساسانیان

اردشیر بابکان، که خود از طبقه روحانیون و یک مؤبدزاده بود (دینوری، بی‌تا: ۷)، کوشید برای ایجاد تمرکز در

محدود می‌گشت او را به بهانه‌ای عزل می‌کردند و فرد دیگری را، که خواسته‌های ایشان را بهتر برآورده می‌کرد، به جای او می‌گماردند (گیرشمن، ۱۳۶۴: ۳۱۴-۳۱۳). به عنوان مثال، در سال ۳۲ یا ۳۱ پ م تیرداد نامی با حمایت محافل اشرافی علیه فرهاد چهارم قیام کرد. شهریار پارت تنها با کمک سکاها موفق شد رقبش را بیرون راند و تیرداد سرانجام با گروگان گرفتن پسر کهنتر فرهاد به روم پناهنده شد. به دنبال این رویداد، شاهنشاه پارت تلاش کرد که امپراتور روم را تشویق به تحویل دادن تیرداد و فرستادن پسرش به ایران کند؛ ولی رومیان تنها با بازپس فرستادن پسرش موافقت نمودند و تیرداد را تسلیم شاه ایران نکردند (شیپمان، ۱۳۸۳: ۵۴-۵۳). این رقابت‌ها پیش‌درآمد دوره‌ای طولانی از ستیزهای خانگی در میان پادشاهان اشکانی شد؛ بدین معنی که در سال ۴ م اشراف و نجیب‌زادگان ایرانی فرهادک، پادشاه جدید پارت، را به سبب واگذاری ارمنستان به روم، پدرکشی و بی‌توجهی به سنت‌های بومی از سریر شاهی برداشتند. او به سوریه گریخت و اندکی بعد در آنجا درگذشت (همان: ۵۷). پس از آن، بزرگان شاهزاده‌ای به نام ارد سوم را به تخت نشاندند؛ اما او را نیز به بهانه تندخویی و سختگیری، در یک مهمانی فروگرفتند. پس از وی، اشراف، نجیب‌زادگان و سران خاندان‌های حکومتگر و نن را، که در روم گروگان بود، به پادشاهی برگزیدند؛ اما باز هم به بهانه اینکه شاهزاده تربیت رومی داشت سر به شورش برداشتند و اردوان نامی را در برابر وی علم کردند. سرانجام ون شکست خورد و گریخت. یا برعکس، هنگامی که شاه از نفوذ و محبوبیت یکی از سران این خاندان‌ها نگران می‌شد، می‌کوشید آن شخص را حذف کند؛ چنانکه پس از جنگ حران، که به

بوده باشد (برای آگاهی از تعداد این بزرگان و درباریان مقایسه کنید با نصراله‌زاده، ۱۳۸۴: ۲۳۵-۲۳۴؛ اکبرزاده، ۱۳۸۵: ۴۰ و ۲۷-۳۰ به خصوص که علاوه بر خاندان‌های پارسی و مادی بسیاری از خاندان‌های بزرگ پارتی مانند خانواده‌های سورن، کارن و مهران نیز در این دوره حضور داشتند. در واقع، آنها اتحادیه‌ای از خاندان‌های ساسانی و پارتی را تشکیل می‌دادند. هنگامی که در دوره هرمزد چهارم، این اتحادیه با شورش بهرام چوبین علیه حاکمیت ساسانیان گسسته شد، زمینه فروپاشی امپراتوری ساسانیان نیز فراهم گردید (Pourshariati, 2009: 3).

ساسانیان نخست کوشیدند با ایجاد یک دینی در کشور تا حدودی از نفوذ و قدرت خاندان‌های بزرگ بکاهند (راوندی، ۱۳۵۴: ۶۳۲). سپس، ساسانیان برای کاهش نفوذ این خاندان‌های بزرگ در سرزمین‌های تحت سلطه تلاش کردند سران آنها را در دستگاه‌های مفصل اداری مملکت به مقامات عالی برگزینند تا ضمن از بین بردن دامنه نفوذ آنان در مناطق خود، که دارای املاک فراوانی در آنجا بودند، آنها را در مرکز حکومتی مهار کنند و بر تحرکات آنها نظارت داشته باشند. همچنین ساسانیان کوشیدند فئودالیتة دوران اشکانی را به فئودالیتة دولتی تغییر دهند تا سران این خاندان‌ها ناچار شوند به دلیل وابستگی بیشتر به حکومت همچنان نسبت به آنها وفادار باشند. برخی از این خاندان‌های بزرگ، که نفوذ و اقتدار و املاک فراوان داشتند، عبارت بودند از خاندان قارن در نهاوند، خاندان سورن در سیستان، خاندان اسپهبدان در گرگان و خاندان مهران در ری و پارس (مظاهری، ۱۳۷۷: ۵-۲۳). اما ظاهراً این تدابیر نتوانست از دامنه قدرت و نفوذ آنها بکاهد و آنها را وادارد به طور کامل در همسویی و موافقت با سیاست‌ها و خواست‌های شاهان ساسانی گام بردارند.

کشور و پایان‌بخشی به نظام ملوک‌الطوایفی و حاکمیت سران قبایل حکومتگر از قدرت دین استفاده کند (ایمان‌پور، ۱۳۶۹: ۲۱۱؛ ۷: ۲۰۰۸، Kreyenbroek). هرچند وی با استفاده از این سیاست توانست نظر روحانیون زرتشتی از جمله تنسر را- که ادعا شده است از روحانیون بلندمرتبه این دوره بود- به خود جلب و از حمایت آنها در تحکیم مبانی خاندان ساسانی استفاده کرده، «یک خدایی» را در کشور برقرار کند (ایمان‌پور، ۱۳۶۹: ۲۱۱)، پس از مرگ وی و فرزندش، شاهپور اول، سران خاندان‌ها توانستند با همکاری و پیوند با روحانیون زرتشتی نیروی خود را بازیابند و به مقابله با قدرت پادشاهان ساسانی برخیزند و مقام سلطنت را بازیچه خود کنند (ایمان‌پور، ۱۳۷۱: ۲۸۱).

طبری در داستان‌هایی درباره بهرام گور، از هفت کس از بزرگان و سران خاندان‌ها یاد می‌کند که همواره همراه و پشتیبان وی بودند. وی نقل می‌کند بهرام گور زمانی که به قصد شکار به سوی جنگل‌های ارومیه رفت، هفت کس از بزرگان و سران خاندان‌ها را با سیصد تن از یاران دلیر خویش همراه برد. همچنین او در بازگشت از پیکار با ترکان به سپاسداری پیروزی‌ای که به دست آورده بود بیست هزار درهم به خاندان‌ها و مردم والانژاد داد، سپس با هفت کس از اهل خاندان‌ها و سیصد سوار از نخبه یاران خویش از راه آذربایجان و کوه قبق به سمت خوارزم رفت (طبری، ۱۳۶۲: ۶۲۱). ذکر مکرر عدد هفت احتمالاً اشاره‌ای به سنت ایرانی است که بیشتر از هفت خاندان حکومتگر در طول تاریخ ایران باستان نام می‌برند؛ در حالی که با توجه به ادامه و حضور خاندان‌های پیشین در ایران؛ یعنی، مادها، پارس‌ها و بعد پارتیان- که با وجود تحولات سیاسی در کشور به حیات سیاسی خود ادامه دادند- به نظر می‌رسد که در دوره ساسانی تعداد آنها بیش از این هفت خاندان معروف

در نقطه‌ای بیرون از پایتخت کشتند (فردوسی، ۱۳۶۱، ۴/۱۸۲۱؛ دینوری، ۱۳۶۶: ۹۳؛ شیپمان، ۱۳۸۳: ۴۸). پس از قتل یزدگرد حتی تصمیم گرفتند دیگر کسی را از نسل او بر تخت نشانند؛ از این رو، نخست از به تخت نشستن ولیعهد قانونی یزدگرد، بهرام گور، جلوگیری کردند؛ ولی هنگامی که او را موافق یافتند، در تاریخ رسمی خود از او قهرمانی افسانه‌ای ساختند و به ستایش او پرداختند (طبری، ۱۳۶۲: ۶۱۸-۶۱۷؛ هدایت، ۱۳۵۷: ۲۶؛ پژدو، ۱۳۳۹: ۱۲۱؛ ایمانپور، ۱۳۷۱: ۲۸۱). این رقابت‌ها و درگیری‌ها برای کسب قدرت بیشتر همچنان ادامه یافت؛ چنانکه بلاش را، که نخست به سلطنت نشانده بودند، سرنگون و کور کردند (بیگولوسکایا، ۱۳۶۷: ۴۳۶-۴۱۲) و قباد را، که همراه نیافتند، دستگیر و زندانی نمودند.

قباد، که به دنبال حذف بلاش از قدرت به سلطنت رسیده بود، ظاهراً تلاش کرد که سوخرا از سران قدرتمند یکی از این خاندان‌های حکومتگر را از سر راه بردارد (شیپمان، ۱۳۸۳: ۵۵)؛ زیرا در این زمان اداره کشور بیشتر در دست سوخرا بود و حدود نیم قرن بود که خاندان کارن و در رأس آنها سوخرا، کم و بیش فرمانروایی کشور را در چنگ خود داشتند. به عبارت دیگر، این خاندان از اواخر پادشاهی پیروز تا بخشی از پادشاهی قباد همچنان بر اوضاع مسلط بودند (۷۶: Pourshariati, 2009). بنابراین، قباد این امر را نتوانست تحمل کند و به شاپور رازی از خاندان مهران دستور داد تا سوخرا را بکشد. طبری از این رویداد با عنوان «باد سوخرا کم شد، باد مهران وزید» یاد می‌کند (طبری، ۱۳۶۲: ۶۳۹-۶۳۲). علاوه بر این، او دیده بود که نیاکانش مدت‌هاست با این خاندان‌های پرنفوذ می‌جنگند؛ ولی از کاهش دامنه آنها ناتوان هستند. او دیده بود که چند تا از پادشاهان، ولیعهدها و

به دیگر سخن، با این سیاست رقابت‌ها به دربار و مرکز حاکمیت ساسانی کشیده شد و تاریخ دوره ساسانی پر از داستان‌های دسیسه‌ها و رقابت‌های اشراف و خاندان‌های حکومتگر برضد شاهنشاهان شد (ورداسپی، ۱۳۵۷: ۸۰). این امر وقتی شدت یافت که سران این خاندان‌ها و نجیب‌زادگان با روحانیون همگام شدند و با آنها در رقابت‌های سیاسی به همکاری پرداختند. به تدریج در هنگام ضعف پادشاهان، مقام سلطنت بازیچه‌ای در دست آنان شد. چنانکه از مرگ شاهپور دوم تا سلطنت یزدگرد اول، هر کس را موافق میل خود می‌یافتند به تخت می‌نشانند یا بالعکس از سلطنت فرو می‌گرفتند و می‌کشتند (ایمانپور، ۱۳۷۱: ۲۸۱). در راستای همین رقابت‌ها بود که آنها پس از پادشاهی هرمزد دوم پسرش، آذر نرسی، را بر تخت نشانند؛ اما وقتی که او را موافق نیافتند از میان برداشتند و برادر او را، که شایسته سلطنت نمی‌دانستند، کور کردند و برادر دیگرش را به زندان افکندند و برای سلطه بیشتر خود بر کشور، فرزند آذر نرسی را، که در رحم مادر بود (شاهپور دوم)، شاه خواندند (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۴۴۳). سران این خاندان‌ها در هنگام پادشاهی شاهپور دوم، که اقتدار لازم را برای مهار آنها داشت، سکوت اختیار کردند (مظاهری، ۱۳۷۷: ۲۳)؛ ولی با مرگ شاهپور دوم و تا زمان یزدگرد اول، آنها هر کس را که موافق میل خود می‌یافتند بر تخت می‌نشانند یا برعکس برکنار می‌کردند و می‌کشتند؛ چنانکه در این فاصله اردشیر دوم را خلع کردند (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱۹۹؛ مسعودی، ۱۳۶۵: ۲۳۵) و شاهپور سوم را به قتل رساندند (دینوری، ۱۳۶۶: ۷۸) یا هنگامی که یزدگرد اول در برابر زیاده‌خواهی‌های این خاندان‌ها و روحانیان در برخورد با عیسویان تسلیم نشد، او را بزهکار خواندند و سرانجام به طرز مرموزی

شاهزادگان به دست همین سران حکومتگر کشته شدند. پس او برای رویارویی با آنها و کاهش دامنه نفوذ ایشان کوشید از ناخشنودی رو به افزون مردم به دنبال قحطی طولانی مدت و شکست ایران از هفتالیان در دوره پیروز استفاده کند و این بار بر قدرت مردم، که در شکل نهضت مزدک رخ نموده بود، تکیه کند. گفته می‌شود گرویدن قباد به مزدک، که شعارهایش در مقابله با سلطه مطلق این خاندان‌ها بود، احتمالاً برای درهم شکستن قدرت اشراف و خاندان‌های بزرگ بود (قاسمی، ۱۳۵۷: ۸۷-۸۶). این سیاست نخست موفقیت‌هایی برای او به همراه داشت و توانست برای مدتی اشراف را دچار سراسیمگی کند و از دامنه نفوذ آنها بکاهد (پیگولوسکایا، ۱۳۶۷: ۴۳۶-۴۱۲)؛ ولی در سال ۴۹۶ م با ماندگان این اشراف ناراضی با همکاری روحانیان، قباد را دستگیر و در زندان فراموشی محبوس کردند و برادرش، جاماسب، را به پادشاهی برداشتند. هر چند قباد با همکاری خواهرش از زندان گریخت و به نزد هیاطله رفت و با همکاری آنها دوباره بر تخت سلطنت نشست و برای مدتی بر اتحاد اشراف و روحانیان غلبه کرد (دریایی، ۱۳۸۳: ۴۳)، سرانجام برای خشنودی آنها، سرنوشت خونبار مزدکیان را به فرزندش، انوشیروان، سپرد. انوشیروان نیز پس از قلع و قمع مزدکیان از محبوب‌ترین پادشاهان ساسانی شد و عنوان عادل یافت (ایمانپور، ۱۳۷۹: ۲۷۱).

خسرو انوشیروان توانست تا حدودی حس غرور و کبر اشراف را راضی کند و این طبقه را تحت کنترل خود نگهدارد. وی اعضای این خاندان‌ها را به منصب‌های عالی گمارد؛ چنانکه سه نفر از هشت اسپهبدی را که در طول و پس از حکومت خسرو مسئولیت برعهده داشتند از میان همین خاندان‌ها از جمله خاندان مهران برگزید، (Pourshariati, 2009: 102-101). بدین

گونه خسرو انوشیروان با توانایی سیاسی و درایت فکری کوشید تعادلی ظریف بین قدرت حکومت و نفوذ این خاندان‌ها برقرار کند (رجبی، ۱۳۸۰: ۴۲۶). در هر حال، هرچند انوشیروان توانست در دوران فرمانروایی خود سران این خاندان‌ها را با خود همراه سازد و از دامنه دخالت و نفوذ آنها بکاهد، سیاست ناسنجیده فرزند وی، هرمزد چهارم، که می‌خواست به طور مستقیم به مقابله با زیاده‌خواهی آنها برخیزد، به ایستادگی مستقیم آنها در برابر کیان سلطنت ساسانیان انجامید؛ چنانکه دیری نپایید که اختلافات فزونی گرفت و بهرام چوبین از خاندان مهران خود ادعای سلطنت کرد. در رویدادهای پس از مرگ خسرو پرویز نیز دو تن از سران همین خاندان‌های حکومتگر؛ یعنی، وستهم از دودمان بزرگ اسپاهبذان و شهربراز، که از تخمه شاهی نبودند، به بهرام چوبین تاسی کرده، تاج بر سر نهاده، به تخت شاهی نشستند (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۵۲۱).

به نظر می‌رسد که بی‌درایتی هرمزد ضربه‌ای سنگین بود که براساس دولت ساسانی وارد آمد؛ زیرا این خاندان‌ها، که در تاریخ به نام‌هایی همچون بزرگان، نجبا، اشراف و خاندان‌های کهن از آنها یاد شده است، از پایه‌های اصلی دولت ساسانی، کانون سنت‌های اجتماعی ایران و درون‌مایه آن چیزی بودند که نظام شاهنشاهی ایران خوانده می‌شد. به دیگر سخن، شاهنشاهی ساسانی اتحادیه‌ای از مجموعه این خاندان‌ها بود که کشور را اداره می‌کردند. عدم همکاری یا مخالفت مستقیم آنها با هر یک از شاهان ساسانی می‌توانست زمینه افول و سقوط ساسانیان را فراهم کند؛ چنانکه در زمان هرمزد چهارم و با شورش بهرام چوبین زمینه افول و سقوط ساسانیان فراهم شد (Pourshariati, 2009: 1-6). البته یادآور شویم که این واژه در دوره ساسانی نه چون

خاقان ترک را از پای درآورد، لشکر آنها را شکست دهد و کشور را از خطر آنان آسوده سازد، انتظار پاداش و تشویق از جانب هرمزد داشت؛ ولی بر عکس موفقیت‌های بهرام حسادت هرمزد چهارم را برانگیخت، چراکه او در صدد تحقیر بهرام بر آمد (Pourshariati, 2009:127). این رفتار خودخواهانه هرمزد نسبت به بهرام، که علاوه بر بحث حسادت ریشه در رقابت‌ها و اختلافات خاندانی داشت (فرای، ۱۳۸۸: ۵۳۳-۴۳۴)، سبب شد بهرام و سپاهیان بهانه لازم را برای مقابله با هرمزد به دست آورند و علیه او برآشوبند و سر از فرمانش برتابند (محمدی ملایری، ۱۳۷۹: ۲۴۶-۲۴۵). پادشاهان ساسانی با وجود رقابت‌ها و اختلافات توانسته بودند در طول این سال‌ها مشروعیت خود را در برابر خاندان‌های پارتی حفظ کنند؛ ولی شورش بهرام در تاریخ ساسانی نقطه عطفی شد که در آن برای نخستین بار مشروعیت حکومت ساسانی خدشه‌دار گردید (Pourshariati, 2009:123). به دیگر سخن، شورش بهرام چوبین پایه‌های فرمانروایی خاندان دولت ساسانی را لرزاند؛ زیرا این شورش باعث خدشه‌دار شدن مقام سلطنت شد و سرداران و سران خاندان‌های دیگر مانند وستهم و برادرش، بندوی، از دودمان بزرگ اسپاهبندان و شهربراز، که از تخمه شاهی نبودند، به بهرام چوبین تاسی کرده، تاج بر سر نهاده، به تخت شاهی نشستند (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۵۲۱). در پایان فرمانروایی ساسانیان، پادشاهان بازیچه دست اسپهبدان و بزرگان شدند و آنان شاهی را پس از شاه دیگر بر تخت می‌نشانند (رجبی، ۱۳۸۰: ۴۲۶)؛ چنانکه در فاصله چهار سال، تقریباً ده نفر به تخت سلطنت نشستند. به دنبال این تحولات و رویگردانی سران خاندان‌های حکومتگر از خاندان ساسانی بود که اعراب تازه مسلمان فرصت یافتند به ایران حمله کنند و در مدت نسبتاً کوتاهی دولت ساسانیان را

عناوین و القاب تشریفاتی و بی‌محتوا، بلکه برای بیان نظام خاصی از حکومت به کار رفته که ویژه دولت ساسانی بوده است. اردشیر بابکان، بنیانگذار این دولت، برای اینکه فرمانروایی را که در دوره اشکانیان بر بخشی از این سرزمین فرمان می‌راندند و بیشتر خود را شاه می‌خواندند به زیر یک فرمان درآورد و وحدت ملی و سیاسی ایران را تأمین کند، تلاش کرد ضمن جذب آنها در حکومت مرکزی، جایگاه آنها را نیز حفظ نماید (محمدی ملایری، ۱۳۷۹: ۲۴۲-۲۳۸). یا براساس ادعای تنسر، «اردشیر برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان فرمود که میان اهل درجات و عامه تفاوتی باید باشد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار. بعد از آن، میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامعه به اندازه درجه هر یک، تا جایگاه خویش نگه دارند» (مینوی، ۱۳۵۴: ۶۵). اردشیر با این کار خردمندان توانست بسیاری از رهبران این خاندان‌های کهن ایرانی را که در مناطق گوناگون این سرزمین شأن و احترامی داشتند، با خود همراه سازد، به گونه‌ای که آنها خود را در برپایی آن نظام شریک بدانند؛ ولی سیاست هرمزد چهارم دشمنی آنها و هواداران آنها را در پی داشت و این امر لطمه‌ای بزرگ به دولت ساسانی بود؛ زیرا به سبب قدرتی که این خاندان‌ها داشتند همان‌گونه که پشتیبانی آنها سبب اقتدار و تداوم دولت ساسانیان می‌شد، دشمنی آنها نیز می‌توانست بسیار برای دولت ساسانی خطرناک باشد (محمدی ملایری، ۱۳۷۹: ۲۴۲-۲۳۸).

در هر حال، شورش بهرام چوبین از خاندان مهران زاییده بحرانی بود که پس از مرگ خسرو انوشیروان و در زمان سلطنت پسرش، هرمزد، در دولت ایران روی داد (رجبی، ۱۳۸۰، ۴۲۶). بهرام چوبین، که در جنگ با ترک‌ها با دلاوری‌ها و عقل و تدبیر و قدرت ذاتی خود توانست

شکست دهند؛ دولتی که تا کمی پیش از آن در برابر قدرت‌های بس نیرومندتر از اعراب؛ یعنی، اقوام بدوی زرد همچون هون‌ها، هیاطله و ترکان در شرق و دولت روم شرقی در غرب ایستادگی کرده، حتی تا دروازه‌های قسطنطنیه، پایتخت آن دولت، نیز پیش رفته بودند.

نتیجه

خاندان‌های کهن ایرانی، که در پی مهاجرت اقوام آریایی به ایران شکل گرفتند، در مناطق تحت نفوذ خود علاوه بر اعتبار معنوی، قدرت اقتصادی و نظامی فراوانی داشتند. با همراهی آنها بود که حکومت‌ها شکل می‌گرفتند یا برعکس به افول می‌گراییدند؛ چنانکه اولین فرمانروایی ایرانی؛ یعنی، مادها با اتحادیه‌ای از سران این خاندان‌ها و اقوام بومی شکل گرفت و پس از عدم همراهی آنها با آستیگ، آخرین پادشاه ماد، در جنگ علیه کوروش کبیر فروپاشید. این روند در سلسله‌های پادشاهی در طول تاریخ ایران باستان همچنان ادامه یافت؛ چنانکه کوروش کبیر امپراتوری پارسیان با تکیه بر همین قدرت‌های خاندانی اعم از اقوام محلی، مادی و پارسی بنیان نهاد و هنگامی که فرزندان، کمبوجیه و بردیا، تلاش کردند از نفوذ و قدرت این خاندان‌ها بکاهند، با کودتای شماری از این خاندان‌ها به رهبری داریوش روبرو گردیدند و در عمل قدرت از خانواده کوروش ستاده شد. اختلافات خاندانی در اواخر شاهنشاهی هخامنشی و رویگردانی شماری از این خاندان‌ها سبب سلطه اسکندر مقدونی و جانشینان وی بر ایران شد. اسکندر و جانشینان او هوشمندانه تلاش کردند با باقی‌گذارن سران این خاندان‌ها در سرزمین‌های تحت نفوذشان آنها را با خود همراه کنند که تا حدودی موفق شدند؛ اما با ظهور و ورود شماری دیگر از قبایل آریایی، پارتیان، و پیوستن خاندان‌های

دیگر ایرانی به آنها سلطه یونانیان در ایران پایان یافت. خاندان اشکانی، که با حمایت طوایفی از پارتیان و همراهی دیگر خاندان‌های کهن ایرانی، مادها و پارس‌ها، توانستند قدرت را به دست گیرند، به دلیل نفوذ گسترده این خاندان‌ها در کشور نتوانستند حکومتی متمرکز و قدرتمند تشکیل دهند. آنان ناچار شدند بیش از دیگر سلسله‌های ایرانی به همراهی و کمک خاندان‌ها و طوایف بزرگ متکی باشند و به سران آنها استقلال بیشتری دهند. این اختیارات و استقلال به اندازه‌ای بود که بعدها شیوه حکومتداری آنان در تاریخ ایران به ملوک‌الطوایفی شهرت یافت. البته این شیوه حکومتداری سبب شد تا اشکانیان بیش از سایر سلسله‌های پادشاهی در ایران همراهی این خاندان‌های بزرگ را با خود داشته باشند و در نتیجه، دوران فرمانروایی آنها بیش از دیگر سلسله‌های ایرانی در این دوره به درازا بکشد. تنها پس از بروز اختلافات و پیوستن شماری از این خاندان‌های بزرگ به اردشیر بابکان بود که به فرمانروایی پانصد ساله اشکانیان پایان داده شد. اردشیر بابکان، بنیانگذار پادشاهی ساسانی، نیز، که قدرت را از طریق همراهی تعداد زیادی از خاندان‌های کهن به دست گرفت، کوشید بسیاری از خاندان‌های بزرگی را که در دوره اشکانیان بر بخش‌هایی از آن سرزمین پهناور فرمان می‌راندند و اغلب خود را شاه می‌خواندند به زیر یک فرمان در آورد و وحدت ملی و سیاسی ایران را تأمین کند. وی ضمن جذب آنها در حکومت مرکزی، تلاش کرد که جایگاه آنها را نیز حفظ کند. هرچند که به دلیل ماهیت دینی حکومت ساسانیان که سبب ورود یک گروه قدرتمند سیاسی جدید از روحانیان زرتشتی در حکومت و در نتیجه، ایجاد اختلافات بیشتر در میان حکومتگران از جمله خاندان ساسان و دیگر

۴. ----- (۱۳۶۹). «نقش روحانیان زرتشتی در تقویت حکومت ساسانی و دیانت زرتشتی»، فصلنامه مطالعات تاریخی، سال دوم، صص شماره دوم. ۲۳۱-۲۱۱.

۵. ----- (۱۳۷۱). «مبانی نفوذ و مقام روحانیون زرتشتی در دوره ساسانی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و پنجم، شماره اول و دوم، بهار و تابستان، صص ۲۸۸-۲۷۳.

۶. ----- (۱۳۸۳). «مکان جغرافیایی پارسه داریوش»، فصلنامه تاریخی، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره پنجم و ششم، پائیز و زمستان، صص ۱۴-۵.

۷. بهار، مهرداد. (۱۳۷۷). از اسطوره تا تاریخ، تهران: چشمه.

۸. بیانی، شیرین. (۱۳۸۴). تاریخ ایران باستان (۲) از ورود آریاییها به ایران تا پایان هخامنشیان، تهران: سمت.

۹. پژدو، بهرام. (۱۳۳۹). زرتشت نامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی: تهران: طهوری.

۱۰. پلوتارک. (۱۳۶۹). حیات مردان نامی، جلد سوم، ترجمه رضا مشایخی، تهران: خوارزمی.

۱۱. پیرنیا، حسن. (۱۳۱۶). تاریخ ایران باستان، جلد دوم، تهران: شرکت مطبوعات.

۱۲. پیگولوسکایا. (۱۳۶۷). شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، تهران: علمی و فرهنگی.

۱۳. داندمایف، محمد. آ. (۱۳۷۳). ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، تهران: علمی و فرهنگی.

خاندان‌های بزرگ گردید، در طول این مدت تلاش شد این اتحاد با وجود فراز و نشیب‌ها حفظ شود. تنها بی‌درایتی هرمزد چهارم بود که این اتحاد را از هم گسست و با شورش بهرام چوبینه و زیر سؤال رفتن مشروعیت خاندان ساسانی زمینه فروپاشی سلسله ساسانی را فراهم کرد. در پی این بحران مشروعیت و عدم همراهی خاندان‌های کهن با دولت ساسانی بود که با لشکرکشی اعراب مسلمان به ایران، کشور تحت آنها سلطه درآمد.

در هر حال، نگاهی به رویدادها و تحولات یاد شده نشان می‌دهد که ساختار قبیل‌های و خاندانی در ایران باستان، که سران این خاندان‌ها در میان قوم خود اعتبار و احترام معنوی و سیاسی زایدالوصفی داشتند و در طول سال‌ها توانسته بودند از توانمندی‌های اقتصادی و نظامی بسیاری برخوردار شوند، سبب شد که در کنار عوامل گوناگون دیگر، همراهی یا رویگردانی آنها از حکومت‌ها نقش مهمی در تحولات سیاسی، به خصوص در فراز و فرود سلسله‌های پادشاهی، داشته باشد.

منابع

۱. اکبرزاده، داریوش. (۱۳۸۵). کتیبه‌های پهلوی

(سنگ‌نگاره، سکه، مهر، اثر مهر، ظرف نیشته)، تهران: پازینه.

۲. ایمان‌پور، محمدتقی. (۱۳۷۰). «رویاری مانی با زرتشتیگری در دوره ساسانی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و چهارم، شماره دوم. صص ۴۹۴-۳۹۷.

۳. بریان، پی‌یر. (۱۳۷۸). تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول و دوم، ترجمه مهدی سمسار، تهران: زریاب.

۱۴. ----- (۱۳۸۱). تاریخ سیاسی هخامنشیان، ترجمه خشایار بهاری، تهران: کارنگ.
۱۵. دریایی، تورج. (۱۳۸۳). شاهنشاهی ساسانی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
۱۶. دوستخواه، جلیل (گزارش و پژوهش). (۱۳۷۰). اوستا: کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، تهران: مروارید.
۱۷. دیاکونف، ایلیا گرشویچ. (۱۳۵۱). اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
۱۸. ----- (۱۳۸۷). تاریخ ایران دوره ماد کمبریج، ترجمه بهرام شالگونی، تهران: دیبا.
۱۹. ----- (۱۳۷۷). تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران: علمی و فرهنگی.
۲۰. دینوری، ابوحنیفه. (۱۳۶۶). اخبار الطوال، ترجمه محمود دامغانی، تهران: نی.
۲۱. دینوری، ابی‌محمد عبدالله ابن مسلم قتیبه. (بی‌تا). عیون الاخبار، جلد اول، بیروت: دارالکتب العربی.
۲۲. دیودور سیسیلی. (۱۳۸۴). ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، کتاب هفدهم، ترجمه و حواشی حمید بیکس شرکایی و اسماعیل سنگاری، تهران: جامی.
۲۳. راوندی، مرتضی. (۱۳۵۴). تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، تهران: امیرکبیر.
۲۴. رجبی، پرویز. (۱۳۸۳). هزاره‌های گم شده، جلد پنجم، تهران: طوس.
۲۵. زرین‌کوب، روزبه. (۱۳۸۷). «بنیان‌گذاری اتحاد ماد و اهمیت منبع‌شناسی آن»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، بهار، صص ۹۹-۱۱۲.
۲۶. زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۸). تاریخ مردم ایران، جلد اول، تهران: امیرکبیر.
۲۷. شیپمان، کلاوس. (۱۳۸۳). تاریخ شاهنشاهی ساسانی، ترجمه فرامرز نجد سمیعی، تهران: پژوهشگاه زبان و گویش.
۲۸. ----- (۱۳۸۴). مبانی تاریخ پارتیان، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: مجموعه مطالعات ایران باستان.
۲۹. طبری، محمد ابن جریر. (۱۳۶۲). تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
۳۰. فرای، ریچارد نلسون. (۱۳۸۸). تاریخ باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
۳۱. فردوسی، حکیم ابوالقاسم. (۱۳۶۱). شاهنامه، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: علمی و فرهنگی.
۳۲. فره‌وشی، بهرام. (ترجمه و تصحیح). (۱۳۵۴). کارنامه اردشیر بابکان، تهران.
۳۳. قاسمی، ابوالفضل. (۱۳۵۷). سیر الیگارشی در ایران (از گوماتا تا کودتا)، تهران: ققنوس.
۳۴. کریستن سن، آرتور. (۱۳۶۷). ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر.
۳۵. گوتشمید، آلفرد فن. (۲۵۳۶). تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم.
۳۶. گیرشمن، رومن. (۱۳۶۴). ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: علمی و فرهنگی.
۳۷. محمدی ملایری، محمد. (۱۳۷۹). تاریخ و فرهنگ ایران، جلد اول، تهران: طوس.
۳۸. مسعودی، علی ابن الحسین. (۱۳۶۵). مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.

51. Frye, R. N. (1962). *The Heritage of Persia*, London.
52. Helm, R. R. (1981). "Herodotus" *Medikos Logos and Median history*, Iran 19: 85-90.
53. Imanpour, M. T. (1998), *The land of Parsa: the First Persian Homeland*, A thesis submitted _____ to University of Manchester for degree of Doctor of Philosophy (Ph.D).
- 54.----- (2002-2003). "The Medes and Persians: Were the Persians ever Ruled by the Medes?", *Name-ye Iran-e Bastan (International Journal of Ancient Iranian Studies)*, Vol. 2, No. 2: 60-79.
55. Kent, R.G. (1953). *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, 2nd ed., New Haven.
56. Kreyenbroek, Philip.G.(2008). " How Pious Was Shapur I? Religion, Church and Propaganda under the Early Sasanians", In Vesta Sarkhosh Curtis and Sarah Stewart (edits), *The Sasanian Era (The Idea of Iran)*, Vol. III, Published by I.B. Tauris & Co Ltd, London: 7-17.
57. Kuhrt, Amelie. (2007). *The Persian Empire: A Corpus of Sources from the Achaemenid Period*, Vol I, Published by Routledge, London and New York.
58. Pourshariati, Parvaneh. (2009). *Decline And Fall Of the Sassanian Empire: The Sassanian – Parthian Confederacy and the Arab Conquest Of Iran*, I . B . Tauris: London.
59. Sancisi-Weerdenburg, H. (1994). "The Median Empire Revisited", In H. Sancisi-Weerdenburg (eds.), *Achaemenid History III: Methods and Theory*, Leiden 40-55.
60. Sancisi-Weerdenburg, H. (1988). "Was there ever a Median empire?", in A. Kuhrt and H. Sancisi-Weerdenburg (eds.), *Achaemenid History III: Methods and Theory*, Leiden: 197-212.
۳۹. مظاهری، علی اکبر. (۱۳۷۷). *خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام*، ترجمه عبدالله توکل، تهران: قطره.
۴۰. مینوی، مجتبی. (۱۳۵۴). *نامه تنسربه گشنسپ*، تهران: خوارزمی.
۴۱. نصراله‌زاده، سیروس. (۱۳۸۴). *نام تبارشناسی ساسانیان از آغاز تا هرمزد دوم*، تهران: پژوهشکده زبان و گویش با همکاری اداره کل امور فرهنگی.
۴۳. ولسکی، یوزف. (۱۳۸۳). *شاهنشاهی اشکانی*، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
۴۲. ورداسپی، ابوزر. (۱۳۵۷). *ایران در پویه تاریخ*، تهران: قلم.
۴۴. ویسهوفر، یوزف. (۱۳۷۷). *ایران باستان*، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
۴۵. هدایت، محمد (مترجم). (۲۵۳۷). *زند وهومن یسن (بهمن یشت)*، تهران: جاودان.
۴۶. هرودوت. (۱۳۳۶). *تاریخ هرودوت*، ترجمه هادی هدایتی، تهران: دانشگاه تهران.
۴۷. هینتس، والتر. (۱۳۸۵). *داریوش و ایرانیان، تاریخ و فرهنگ و تمدن هخامنشیان*، کتاب اول و دوم، ترجمه پرویز رجبی، تهران: ماهی.
۴۸. یارشاطر، احسان. (۱۳۶۸). *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی*، پژوهش دانشگاه کمبریج، جلد سوم، قسمت اول و دوم، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
۴۹. یعقوبی، ابن‌واضح. (۱۳۶۶). *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمدابراهیم آیتی، جلد اول، تهران: علمی و فرهنگی.
50. Dandamaev, M. A. and Vladimir. G. Lukonin. (1989). *The Culture and Social Institutions of Ancient Iran*, Philip L. Kohl (ed.), Cambridge.